

گذر از روایت

مروری کوتاه بر دفتر شعر «این جان من است» اثر امین فقیری



غلامرضا منجزی

نویسنده منتقد

امین فقیری، نویسنده نام آشنای ادبیات داستانی ایران، با انتشار نخستین مجموعه شعرش با عنوان «این جان من است»، اثری خلق کرده که نه تنها تجربه‌ای جسورانه در ادامه کارنامه ادبی پرافتخار اوست، بلکه پلی است بین دو قلمروی به ظاهر دور از هم: روایت داستانی و ایجاز شاعرانه. فقیری که بیشتر با رمان و داستان‌های کوتاه‌اش شناخته می‌شود، این بار با زبانی فشرده و تصویری مفاهیمی فلسفی را در قالب شعرهایی به ظاهر ساده اما عمیق و چندلایه بازتاب داده است. این مجموعه، گواهی است بر اینکه ذهن خلاق او، در عبور از مرز ژانرها و انواع ادبی، می‌تواند زبانی نو بیافریند.
موتیف‌های محوری دفتر شعر فقیری را باید از خستگی کیهانی تا تنهایی جمعی او برشمرد. مهم‌ترین درونمایه ی «این جان من است»، مفهوم «خستگی ازلی» است که همچون سایه‌ای سنگین بر شعرهای دفتر او حاکم است. فقیری در شعرهایی مانند «خستگی ازلی/ از آغاز/ جهان»، هستی را موجودی خسته تصویر می‌کند که گویی پیش از آفرینش نیز بار فرسودگی را بر دوش داشته است. این خستگی، نه یک حالت گذرا، که ذات جهان است. «خستگی ازلی» به مثابه‌ی نیروی استعاری هم، زمان (از آغاز) را به چمبره‌ی برای مکافات تبدیل می‌سازد و این نگاهی دقیقاً اگزیستانسیالیستی است که هستی را پیشاپیش به جهانی بی‌معنا (پروزد) «پرتاب شده» فرض می‌کند. علاوه بر این، فقیری با تکیه بر تصاویر طبیعت، آن را به زبانی شاعرانه و انضمامی بیان می‌کند. او در بیشتر اشعارش طبیعت را آینه‌ای برای نمود رنج‌ها و امیدهای انسان می‌پندارد و با مهارت یک داستان‌پرداز، از عناصر طبیعت نه به عنوان تزیینات شعری، که به مثابه شخصیت‌های نمادین بهره می‌برد. برای نمونه، در شعری مانند «زیر این همه برف/ چه می‌کند بهار»، برف نماد سکوت اجباری، سردی روابط، یا مرگ موقت است. اما پرسش از «بهار»، امید ی است به زایشی نو، حتی در قلبی یخبندان. پرنگان در شعرهایی چون «دو پرنده/ خیره‌بر او/ زیبایی‌انثیری» نماینده‌ی آزادی‌ظاهری و اسارت باطنی اند. پرواز آنها در آسمان، در تضاد با ناتوانی انسان در یافتن «او» (معشوق، حقیقت، یا خوشن) است. درختان (به ویژه درخت کاج) در شعر «کاج‌ها/ نگهبان رویای مردگان/ در بیمارستان» هم نماد استقامت‌اند، هم پلی بین جهان زندگان و مردگان. این تصویر، بیمارستان را از مکانی برای درمان به قریب‌سنانی مدرن در چشم خواننده می‌نشانند. در اشعار فقیری مرگ و زندگی آنچنان در هم آمیخته‌اند که گویا با هم در رقصی پیوسته‌اند؛ مرگ و زندگی نه مقابل هم، که درهم تنیده‌اند: «روی پلک هایش/ مورمور می‌کند/ مرگ»، مرگ را همچون موجودی زنده تصویر می‌کند که آرام‌آرام از حاشیه‌های وجود («پلک») به درون جسم خزیده است. گرچه این تصویر، تداعی‌کننده‌ی روزهایی بیماری اوست، اما به لحاظ فلسفی، گستره‌ای به قدر جهان‌دارد و فرسایش‌تدریجی حیات انسانی را در برمی‌گیرد. در مقابل، در شعری مانند «می‌خورند/ خرده نان‌ها را/ گنجشک‌ها/ بی‌هراس»، زندگی را در ساده‌ترین و بی‌آلایش‌ترین شکلی می‌ستاید. گنجشک‌ها با بی‌اعتنایی به ترس‌های انسانی، «زیستنی قید» را به تصویر می‌کشند. به نظر می‌رسد امین فقیری با سه‌گانی‌هایش کوتاه‌ترین طریق را برای گذر از جهان روایت‌گری به جهان شعر برگزیده است. شعرهای کوتاه فقیری؛ روایت‌هایی موجز و فشرده از زندگی و مناظره‌ی روزمره و ذهنی او او با جهان عینی است. بسیاری از شعرهای این مجموعه، مانند «چمن سبز/ یک گل زرد کوچک/ تنهایی» با ساختاری سه سطری (گاه چهارسطری) و ایجاز برگرفته از شعر باستانی ایرانی (خسروانی) و فرم شعر کلاسیک ژاپنی‌اند. اما فقیری این فرم را با دو ویژگی منحصر به فرد پارسی و ایرانی درمی‌آمیزد: اول: تضادهای فلسفی؛ برخلاف هایکوی ژاپنی که بر وحدت انسان و طبیعت تأکید دارد، شعرهای فقیری معمولاً تقابلی انسان و جهان را پررنگ می‌کنند. و دیکم: روایت پنهان در پس پشت تصاویر به ظاهر ساده است. مثلاً «دو صندلی خالی/ در پارک/ بیزنو ماه»، روایتی ناگفته از تنهایی، انتظار، یا فقدان نهفته است. نکته برجسته و قابل تأمل و البته قابل پیش‌بینی (وقایل درک) در اشعار فقیری، داستان پردازی او در قالب شعر است. تجربه‌ی داستان‌نویسی فقیری، به شعرهای او عمقی روایی بخشیده است؛ چیزهایی مثل شخصیت پردازی؛ مانند «بیزرن همسایه» در شعر «راه می‌رود/ بیزرن همسایه ی ما/ مانند کلاغ» یا «دخترک» در شعر «استراحتگاه پرنده/ کدام شاخه؟/ پرسید دخترک»، که همچون شخصیت‌های داستانی در شعر او ظاهر می‌شوند و با حداقل واژگان جان می‌گیرند. زبان شعرها فشرده است و تصاویرهایی که ارائه می‌دهد انفعاری‌اند و از سادگی عامدانه‌ای بهره می‌برند تا مفاهیمی پیچیده را بی‌پرده بیان کنند: فقیری با بی‌بروایی افعال را حذف می‌کند؛ در شعر «یاد/ جاده‌ای بی‌عابر/ در سکوت کوهستان/، حذف فعل وادات جمله، مخاطب را به تمرکز بر تصویر و عمق فلسفی شعر که همانا تنهایی و مرگ است دعوت می‌کند. استفاده از نمادهای ابهامی، مانند «ابرهای باران‌زا» در شعر «می‌چلنم/ ابرهای باران‌زا را/ در کام تشنه ام» هم نمادی از آمیختن دو هم استعاره‌ای محتاطانه در حقیقت‌هایی عزیز که مدام و حسرت بار از م‌ادور نگهداشته می‌شوند.

یکشنبه

۱۴۰۴ • ۰۲ • ۱۴
۶ ذی‌القعده ۱۴۴۶ / ۴ فروردین ۲۰۲۵

سال هشتم

شماره ۲۰۹۸

امین فقیری به مناسبت انتشار اولین دفتر شعرش:

هرگز تافته جدا بافته نبوده‌ام

◀ «این جان من است» و ورود رسمی نویسنده به بازار شعر

آرمان ملی– هادی حسینی نژاد: امین فقیری (۳۰ آذر ۱۳۲۲ – شیراز) نویسنده، پژوهشگر و نمایشنامه‌نویس شناخته شده‌ای است که با عناوینی چون «ب کوچک»، «اسب‌هایی که با من نامهربان بودند»، «دهکده پر ملال»، «ظلمت شب پیدا»... معرف علاقه‌مندان به آثار داستانی است اما به نظر می‌رسد انتشار «این جان من است» به تنهایی کافی است تا مخاطبان جدی شعر نیز او را به عنوان یک شاعر صاحب امضا و نگاه، به رسمیت بشناسند. فقیری انتخاب قالب شعر کوتاه (هایکو) را متناسب با روحیه و تأثیرپذیری لحظه‌ای اش از زندگی و مشاهدات طبیعی خود می‌داند و می‌گوید: «برای شاعر وظیفه است که هر روز و هر دقیقه یادآوری کند که زیبایی هم وجود دارد. یادآوری کند که زیبایی در وجود توست، با آن زندگی کن!»

می‌نشستند. پدر می‌گفت؛ بابا گنجشک‌های بی‌چاره را دودی می‌کند. اما من که تازه به کلاس اول می‌رفتم، احساسم این بود که بابا شعر می‌سراید.

▶ پس نقش «بابا» را در شکل‌گیری و رشد شعر در کودکی هاتان موثر می‌دانید.

بله. یکی دیگر از کارهای بابا این بود که شافتک (صوتکی به شکل پرنده) درست می‌کرد. با داستان فرز و جابکش گل رس را ورز می‌داد بعد از یکی دو دقیقه یک پرنده زیبا از میان انگشتان معجزه‌گرش بیرون می‌آمد. بعد پرنده‌ها را برای خشک شدن روی رفی که حد فاصل زیر زمین و اتاق‌های بالاخانه بود می‌گذاشت. یکی دو روز طول می‌کشید تا پرنده‌ها خشک شوند. چند کاسه را بر ابراز رنگ‌های آبی و قرمز و سبز و سرد می‌کرد. من پرنده‌ها را به حمام رنگ می‌بردم و در ف می‌گذاشتم. فردایش شعر واقعی بابا شروع می‌شد. یکی یکی پرنده‌ها را بر می‌داشت، در هانشان می‌دید. بیشتر صدای چهچه بلبل می‌دادند و خانه پر از آواز پرنده و شعر می‌شد؛ بزرگ‌تر شدم و بدون آنکه بدانم، شعر در وجودم به رشد خود ادامه می‌داد. می‌خواندم. حافظ را به بهانه‌ی هزاران فاله که می‌گرفتم، سعدی را به قول زنده‌یادان سمین دانشور و ابراهیم گلستان، می‌نوشیدم. صفحه شعر مجله‌هایی که پدر و برادرم ابوالقاسم می‌خریدند... تا اینکه در لباس سپاهی بودن به روستا رفتم. من که در میان دیوارهای شهر اسیر بودم، اکنون با دشت و کوه و رود خانه می‌انوس شده بودم. این‌ها مرا به ذات ناخودآگاه شعر نزدیک کرد. این را دوستان شاعرم زنده‌یادان پرویز خانفی، منصور اوجی و منوچهر آتشی به من گوشزد کردند که «اگر نویسنده نمی‌شدی، حتما شاعر می‌شدی!».

▶ «این جان من است» در بردارنده ۱۵۷ شعر کوتاه از شماسنت که عموماً ساختاری «هایکو»ای دارند و از سه سطر تجاوز نمی‌کنند. چرا این قالب و فرم را انتخاب کرده‌اید و می‌پسندید؟

من به وسیله دوست عزیزم سیروس نوذری با هایکوهای ژاپنی آشنا شدم. نمی‌دانم چرا این احساس در من بود که بعضی از هایکوها که از طبیعت صحبت می‌کردند، توسط من سروده شده‌اند. مساله خودپسندی در میان نبود؛ حقیقتی بود که باید در وجودم رسوب می‌کرد یا دافن می‌شد. سیروس نوذری دل در دل من گذاشت و گفت که من هم می‌توانم. از آن به بعد با دقت بیشتری در جان و ذات اشیاء نگرسیتم. اما نوشتن داستان و پاک‌نویس کردن دوباره خوانی تمام وقت مرا می‌گرفت. این شعرها حاصل انترکت‌هایی است که من به روح خود می‌دادم. می‌یواش یواش شعرها اندازه‌ی یک دفتر شب: بین ۲۳۰ تا ۲۵۰. دوستان محمد رضا مدیحی، سیروس نوذری و شالیافان شعرها را به این تعداد رساندند که می‌بینید! شعر کوتاه را برای این انتخاب کردم که حاصل دید لحظه‌ای من است و با روحیه‌ام جور در می‌آید. شعر برای اینکه فراموش نشود، باید نوشته شود؛ مخصوصاً اگر حکم جرقه‌ای باشد که خرمن شب را به آتش بکشد.

▶ در سروده‌های این دفتر نیز مانند آنچه از هایکو ژاپنی می‌شناسیم با ارائه ی نگرش‌های گاه متفاوت به یک مفهوم



یا رویداد، و یا روایت یک اتفاق، موقعیت یا نکته‌ای ساده مواجهیم؛ «بر فراز توت بن / هیاهوی گنجشک‌ها/ دلگیری کودک» یا «شک‌سنه/ بر برف / ساقه‌ی شمع‌دان» و... جعفر به این روش و رویکرد معتقد و مقید بوده‌اید؟

ایجاز در شعر مساله مهمی است. اگر شاعر بتواند با کمترین واژه منظور خود را برساند، در کارش موفق بوده است. بیشتر غزل‌های سعدی و حافظ از نظر ساختار سلسله‌وار واژه‌ها به نوعی معجزه شبیه‌اند. در مورد خودم – که خودم را شاعر به آن معنی نمی‌دانم- این را می‌توانم بگویم که نگاه کردن با احساسی شاعرانه به اشیاء و طبیعت برایم حرف اول را می‌زند. در چنین مواقعی خود را ملزم به نوع نگاه خود می‌دانم که تا اثرش در جانم است، آن را ثبت کنم، معمولاً هرآنچه را که در وهله ابتدایی می‌اندیشم، در حافظه‌ام جامی افتد. بدین لحاظ شعر کوتاه را از نظر اندیشگانی نباید دست‌کاری کرد. اما در این مورد واژه‌ها حکایت دیگری دارند. می‌توان سطر آخر را به سطر ابتدایی منتقل کرد یا واژه‌های مترادف یا تشخص‌تری را به‌کار گرفت. باید ضربه را وارد کرد و کنار کشید تا دیگران بتوانند به راحتی به مفهوم منتقل شده شعر بیندیشند!

▶ «طبیعت» در سروده‌های این کتاب نقش پررنگی دارد: برف و باران، یاس و درخت، صخره و جوئیوار و... این گرایش‌که در آثار داستانی شما نیز مشهود و ملموس است، آیا ریشه در زیست و تجربه شخصی شما دارد؟

یکی از شاعران متقدم می‌گوید: «من هرچه می‌کشم از دل و دیده می‌کشم.» این حتما ریشه در تلقی من از زندگی دارد. تلخی‌ها و شیرین‌های زندگی اگر با واژه‌های مناسب سروده شوند، اثرشان چند برابر می‌شود. مهم این است که زاویه دید شاعر نسبت به مسائل چگونه باشد. در مورد طبیعت نیز این موارد صدق‌اق دارد. مطمئناً هرکس به گونه‌ای به رود و کوه و برف و باران می‌نگرد و این نمی‌تواند تقیدی باشد. مهم این است که همان لحظه نگرش، چگونه بیاندیشد. «پیچیده» دور تنه‌ی کاچی دیر سال/ نیلوفری جوان» «چه می‌کند کوه/ با این سپید ابدی.» «سهم بزمه پای غزال/ خاکی بی‌رنگ/ ابرهای سوخته.»

▶ در پاره‌ای از شعرها می‌توان رد پای کنش و واکنش‌های اجتماعی را نیز دید. با دست‌کم اینطور تعابیری هم برای آن‌ها جست: «در پیستوی خانه/ همیشه یکی هست/ که می‌گرید» یا «همانند یکدیگر/ پارس می‌کنند/ سگ‌ها». آیا خودتان به چنین تأثیراتی قائل‌اید؟

«کوچه تنگ و/ همچنان گذر باد.» «جهانی از اندوه/ بر گستره‌ی سپیدی/ نور دل مرده‌ی خورشید.» «زندن او/ تمامی/ جهان» در داستان‌هایم نیز هیچگاه از درد جامعه غافل نبوده‌ام و این مواجهه با تبعیض و ستم در وجودم نهادینه شده است. ادعایی در بین نیست، اما هرگز تافته‌ی جدا بافته نبوده‌ام که از تعهد خود نسبت به آزادی کم و کسر گذاشته باشم. اما در شعر برخلاف داستان، بیشتر از سمبل استفاده می‌شود. در شعراول، باد سمبل زور و جبر است و کوچه‌ی تنگ، سمبل مظلومیت. کاوه آهنگر نیستم اما پیش‌بندی که با واژه‌هایم بسته‌ام پر از شکت‌های خون است. «این جان من است/ که به هیأت شعر/ می‌گذرد از تمامی رودخانه‌های جهان.»

وقتی نویسنده دهکده‌ی پر ملال شعر می‌گوید

نگاهی به شعرهای کتاب تازه‌ی امین فقیری: «این جان من است»

نیست. به همین علت است که بعضی اوقات در چهره‌ی بعضی زن‌ها جشمانی می‌بینم که بی‌اختیار دلم را می‌لرزاند و احساس می‌کنم که با رقه‌ای از چشمان مادری که او را ندیده‌ام بافته‌ام. (مجاهدتی، ۱۳۹۳: ۸۰) و این چنین است که باید گفت این کتاب کوچک خوش‌خوان برای کسی که با قصه‌های امین فقیری زیسته است، یک مرور شاعرانه، یک بازگشت به نوستالژی روایت‌های سپرده به باد است. و پرنده‌ها، کبک‌ها، اینجا هم هستند در شعرهای ساده‌ی نویسنده‌ای که سال‌ها پیش با درد و دغدغه، از کبک‌ها و نجاتشان نوشته بود: «گریه، می‌نوشد آب از جوئیوار باریک، با قصه‌های قصه‌ی زیسته است، این پرهای رها در دست یاد آیدآور کبک‌هایی نیستند که در داستانی به همین نام، قصه‌ی رهایی‌شان از دست شکارچیان اندوهگین روستایی به دست معلم مهربان آمده است؟ شکارچی‌ها توی برف کبک‌ها را شکار می‌کردند چون که گرسنگی بعد از اصلاحات ارضی بود و معلم ده، راوی قصه‌های فقیری که لابد خودش است، دو تا را که زخمی شده بودند و سهم او بودند به خانه برد: «کبک‌ها را جلو آوردم. داد خدا مرکب‌وروم و گرد پتی سیلین روی زخم پاشید. استخوان سفید و باریکی از زخم بیرون آمده بود. بال را صاف کرد. کبک گردن شکست. گردی از درد گریست. بعد داد خدا رفت خانه گندم آورد و طرفی از آب جلوشان گذاشتم. چراغ را که روشن کردم، در نور چشمانشان را بستند... در اتاق را باز گذاشتم که بیرون. خورشید در چشمانم طلوع کرد، اما کبک‌ها تکان از تکان نخوردند. ظهر که از مدرسه آمد م با وجودی که در اتاق باز بود نرفته بودند. (فقیری، ۱۳۴۸: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰)

منابع:

فقیری، امین (۱۳۴۸) کوچه‌باغهای اضطراب. تهران: سپهر.

فقیری، امین (۱۳۹۸) اسپهایی که با من نامهربان بودند، تهران: چشمه.

فقیری، امین (۱۴۰۳) آب‌ناز، تهران: آفتابکاران.

فقیری، امین (۱۴۰۳) این جان من است، تهران: ناخوانه مجاهدتی، عبدالرحمان (۱۳۹۳) تاریخ شفاهی مصاحبه ادبیات معاصر، تهران: نشانه.

میرعابدینی، حسن (۱۳۸۲) صدسال داستان نویسی در ایران، ۲ج. تهران: چشمه.



◀ کودک و جهان کودکانه نیز در قطعات مختلف، تکرار می‌شوند: «هیاهوست/ که توپ را جلو می‌برد/ نه پای ظریف صیگاهه/ کر گوشت/ رهگذران ای بسا آرزو که خاک شده... کاش فاصله.» آیا این مساله، صرفاً با سادگی در نوع روایت ارتباط دارد یا چیز دیگری‌ست؟

«بر می‌کند/ فاصله زن و مرد را/ کودکی ناشاد.» «بر شاخه‌های بلند/ توت‌ها سفید/ نگاه می‌کند کودک.» «مویه طفلی خرد/ در صیگاهه/ کر گوشتی/ رهگذران ای بسا آرزو که خاک شده... کاش تمام شعرهایم رنگ و بویی از آرزوهای کودکی‌ام داشت. در سه شعری که به عنوان نمونه آورده شد، آرزو و حسرت در هم تنیده شده است. شاید برمی‌گردد به کودکی پر از درد و رنجم و آنزوای ناگزیرم از درد گوش. توجه خاص به کودکان، به من آرامش می‌دهد. تو گویی کمبودهای خود را جبران می‌کنم. در این گونه اشعار، کودکی نداشته من است که نفس می‌کشد و درخت توت و شیرینی و شلاب بودن میوه‌اش همه از دست نیافته‌ها حکایت دارد! جهان کودکی سرشار از معصومیت است.

▶ با توجه به مصائب و گرفتاری‌هایی که این روزها گریبانگیر انسان است، آیا معتقدید این نوع روایت‌گری و ارجاع مخاطب به زیبایی‌های فراموش شده، یک نیاز یا ضرورت تلقی می‌شود؟

بشريت هنگامی از این پلشتی بیرون می‌آید که برای زیبایی اهمیت قائل شود. برای شاعر وظیفه است که هر روز و هر دقیقه یادآوری کند که زیبایی هم وجود دارد. یادآوری کند که زیبایی در وجود توست، با آن زندگی کن؛ با تکرار واژه‌های زیبا، مناظر دل‌فریب آدمیان باید متوجه لذت بردن از کباه و گل و کوه و پرنده و درخت باشند و آن را برای روح خود حفظ کنند. باید به مردم گفت که روزگاری امید و بهروزی هم بوده است. باید لبخند را بر لبانشان نشاند و بالای بلندترین برج شهر، بلندترین قله‌ی کوه رفت و مهرپایی را فریاد زد: شاید این حرف‌ها به شعر تعبیر شود اما روح من اینگونه می‌پسندد. «گل بی‌نام را/ بوئید/ در باد بهاری.» «دشت سبز/ دخترکان شرم‌رو/ شیشه‌های رنگین.»

▶ به عنوان آخرین سوال: جریان‌های شعری و میانگین آثار شاعران رادر سال‌های اخیر چطور ارزیابی می‌کنید؟ به نظر‌تان شعر مدرن و پیشرو ی فارسی، در مسیر درستی پیش آمده و می‌رود؟

برای من مهم این است که شعر باید دست به‌دست شود. همانند آب درون سنگ راه خود را باز کند. قهמידه شود. تجزیه و تحلیلش آسان باشد. شباهی که از قبل شعر برمی‌خیرد باید جهان را نوازشدانی کند. باید این نور را اکثریت مردم احساس کنند و و بدشنان را در معرض این نور قرار دهند تا مهربان و زیبا شوند و یکدیگر را دوست بدارند. واژه‌های انتخابی شعر هرچه ملموس‌تر، بهتر! اما مفهوم پیش یا افتاده نباشد. بشود از آن برداشت‌های گوناگونی داشت. شعر باید حسادت برانگیزد؛ به‌گونه‌ای که دیگر شاعران در دل بگویند: «چرا من این را سروده‌ام؟ چرا به فکر نرسید؟» این شاعر است که کشف خود را در اختیار ما می‌گذارد. حال هرچه مدرن‌تر و امروزی‌تر، بهتر! اما این را هم بدانیم؛ اکثر شاهکارهای شعر و نثر جهان، رویکردی عام و ساده دارند اما مفهوم آن والا و منطقی بر تمامی آلام و زیبایی‌های پیرامونی و بشری!

وقتی نویسنده دهکده‌ی پر ملال شعر می‌گوید

آنها نرفتند تا یک روز در شعرهای نویسنده باز پرواز کنند. و راستی که امین فقیری اینجاد را این کتاب متاخر، نه فقط معلم‌های قصه‌های قدیمی‌اش را که با رویکردی درمان‌گرانه و امیدبخش و شاعرانه، طبیب قصه‌های آب‌نازش را هم به یاد می‌آورد که یک جامی‌گوید: آدم‌ها در مردم را ببرم پشت کوه سیه چال کنم. (فقیری، ۱۴۰۳: ۲۵) آیا شاعر این کتاب تازه، همان طبعی قصه‌ی آب‌ناز نیست دل‌داده آن دختر معصوم در روستایی دورافتاده، که با خنکی عطرآگین این شعرهای گاه‌غمگین و گاه تسلا بخش می‌خواهد مرهمی بگذارد بر تن و جان آدم‌های قصه‌هایش، زنان روستاهای دور سال‌هایی که سپاهی‌های دانش بود، زنان قالیباف که از کمردرد فریادشان به آسمان بود، و افزون بر این التیامی بر قلب هر خواننده‌ای باشد که در تمام این سال‌ها قصه‌ی رنج‌های مردم را در روایت‌ها و کتاب‌های فقیری خوانده و اکنون به دنبال یک جان‌پناه است و آن را در شعرهای کوتاه و ساده‌ی همان نویسنده‌ی تاریخ‌نگار مردم بازمی‌جوید: «می‌چلنم، ابرهای باران‌زا را، در کام تشنه‌ام.